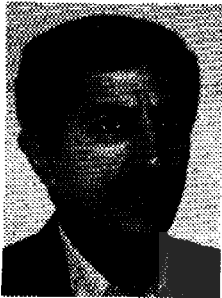


# چسواف میووش<sup>۱</sup> و شعری از او

سعید حمیدیان



سعید حمیدیان

۲۴۳

برترین شاعر معاصر لهستان و برنده جایزه ادبی نوبل سال ۱۹۸۰ در ۱۹۱۱ در شهر شیتینیه<sup>۲</sup> در لیتوانی (در گذشته جزء خاک لهستان) زاد. از دانشگاه شهر ویلی نیوس (= ویلنو، پایتخت لیتوانی) فارغ التحصیل شد. در زمان جنگ دوم جهانی در ورشو سکونت گزید و در ۱۹۴۴ به قیام مردمی در برابر نازیها پیوست. از ۱۹۵۱ به فرانسه پناهنده شد و سپس به امریکارفت و از آن زمان باز مقیم آنجاست. در مدت حاکمیت نظام کمونیستی در کشورش آزارها از آن دید و مبارزه‌ها با آن داشت، و چون او را نیز مشمول القایی چون مزدور و وطن فروش و... فرموده بودند و از انتشار آثارش در داخل جلوگیری می کردند آنها را به هر وسیله‌ای از جمله چاپ استنسیل با ماشینهای دستی تکثیر و به آنجا ارسال می کرد. اکنون استاد ادبیات ممالک اسلاوی در دانشگاه برکلی است. برخی آثارش: چندین کتاب از شعر و نثر و ترجمه و نقد ادبی (نخستین دفتر شعرش در ویلی نیوس به سال ۱۹۳۳ انتشار یافت) و تاریخ ادبیات لهستان (به زبان انگلیسی، نیویورک، ۱۹۶۱). اینک برگردان

۱. Czesław Miłosz: این نام کوچک و بزرگ هم مثل مشابهات لهستانی آن معمولاً در فارسی غلط تلفظ و تحریر می شود به صورت «چسلاو میلوش». زیرا هموطنان عزیز و از جمله اهل قلم واج L (= و) را در این گونه نامها به L بدل می کنند. مثلاً می گویند «لخ وایسا» که شخصی به این نام اصلاً وجود خارجی ندارد چون نام شخصیت معروف سیاسی «له ولونسا» است (صورت اول خطایی است مرکب از همان تبدیل به علاوه بدل شدن «o» به «x» و حذف نون غنه). به همین سان نامهای بسیار زیادی در لهستانی همچون زووتی (واحد پول)، یاروسواف، ژوادیسواف، میروسواف و... که شده است: زلوتی، یاروسلاو، ولادیسلاو، میروسلاو و غیره. هرچند شاید ذنب لایفتری هم نباشد ولی با اغتمام فرصت عرض می شود که حتی الامکان انطباق اسامی با اصل (جز در برخی موارد ناگزیر که معروف همگان است) مرجع خواهد بود.

2. Sztejnie

تو اقله

ز ساحلی که من استاده‌ام زمین جاریست،  
درختها و علفهای او<sup>۲</sup> ز فاصله‌ای دور و دورتر رخشان.  
جوانه‌های شاه بلوط، تلالؤ غان‌های ترد،  
دریغ زین پس دیگر ندیدم خواهم تان.  
شما به همره محنت کشان روانه راه،

شما به همره خورشید موج‌زن چون پرچم دوان به سوی شبید  
مراز تنهاماندن به جا هراسی هست و نباشد از تن بیش.  
به تیرگیست فروزان ستاره‌ای که نهاده دو دست بر سینه همچنان چلبیایی،  
چنان که ترسم از بنگریستن بر خویش.  
زمین! مرا تک و تنها به خویش وا مگذار.

همه‌سوی ایران

به رودها یخ جاریست، درختها شاداب برگ آورده‌ند،

1. Krasnowolska

۲. مأخذ ما متن دوزبانه (لهستانی-انگلیسی) زیر است:

Czestaw Mitosz: Selected Poems, Kraków 1996, pp. 6-11.

۳. the: شاعر برای زمین ضمیر مؤنث به کار می‌برد، همچنان که در بسیاری زبانها و فرهنگها رایج است. همین کاربرد وقتی زمین را «خواهر آرام» می‌خواند توجیه می‌شود - مترجم.

به کشتزاران پویند گاو آهنها، کبوتران به جنگل بقر تقو کرده‌ند،  
 گوزن ماده به تپه دوان شده‌ست و نواهای شاد سر داده‌ست،  
 بلند ساقه گلها شکفته‌اند و برآید ز باغ گرم بخار،  
 و کودکان که ز کف توپها براندازند و به روی سبز چمن سه به سه‌ند دست افشان،  
 زنان به طول رود رخت می شویند و به صید ماه به کار.  
 همه لذات خود از زمین بود، بی او هیچ لذتی جایی.  
 بشر عطا به زمین گشته است آن بهتر  
 که غیر او نکند هیچ‌گه تمنایی.

تورا نمی طلبم و سوسه به یکسو نه، و همچنان جریان یاب، خواهر آرام.  
 هنوز اثر می یابم از آن نوازش  
 شبان عشق توام تلخ همچو خاکستر کوز ابرها مانده،  
 و سرخ‌گون فلق از پی به روی دریاچه  
 و چرخ فوج نخست پرستوی دریایی و اندهی آن سان  
 که دیگرم نه توانی به گریه بود جز آن  
 که همچنان به قفا خفته بر شمارم ساعات صبح و گوش کنم  
 به خش و خشی سرد از بلند و مرده سپیداران.  
 خدای من، نظری خود ز لطف بر من کن.  
 مرا ز کام گشوده زمین رهایی بخش.  
 مرا ز هر چه نوای دروغ اوست بشوی.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 رتال جامع علوم انسانی

همسروایان

به چرخش اند همه چرخهای لنگرها، و می تپند همه ماهیان میانه تور،  
 زنان پخته چه بوی خوشی بلند شده‌ست، و سیبها همه بر روی میز می غلتند،  
 غروبها ز سر پله‌ها فرود آیند، و پله‌ها پنداری که گوشت زنده‌ند -  
 خود از نهاد زمین است هر چه هست و یکی عیب نیست اندر وی.  
 یله به هر سو هر کشتی گران از بار، برادران مسین راه بحر می سپرند،  
 و جانورها گرده تکان دهند و پروانگان بر آب پرند.  
 درون سایه و روشن روان سبدهایست، درخت سیب مگر گشته زیستگاه سحر -  
 خود از نهاد زمین است هر چه هست و سرانجام سوی اوست گذر.

اگر که تخمی بی‌زنگ بود در من، آه!  
 نه بیشتر ز یکی دانه کو تواند ماند  
 می آریمد ذر گاهواره‌ای که به هر نوبتیش چرخش بود  
 گهی به تیرگی و گاه نیز سوی پگاه.  
 و منتظر می‌ماندم که از تکان آهسته‌اش بر آساید  
 و واقعیت ناگه برهنه بنماید،  
 که تاگلی خودرو، سنگ پاره‌ای، ز دل کشتزار بردوزد دیده بر فراز سر  
 که صفحه‌ایش ز رخسار ناشناس و نو است.  
 بدان زمان می‌دیدم که آن کسان که به دنیایی از دروغ زیند  
 بسان هرزه گیاهان ژرفنای خلیج  
 فزون ز سوزن ریزان به پای کاج نیند  
 بدانگهی که ز بالای ابرها به تک جنگلی فرونگری.  
 ولیک در من دیگر بجز هراسی نیست،  
 بجز شتافتن موجهای تاریکی.  
 منم چو بادِ وزانی که در میانه امواج تیره باز دجان.  
 منم چو بادِ روانی که بازگشتش نیست،  
 بسان قاصدکی بر سیاه‌زار جهان.

### آخرین صدها

به کارگاه آهنگری کنار دریاچه کوبه‌های پتک،  
 به پیش خم شده مردی کند مرمت داس،  
 ز کوره شعله نوریش تافته بر سر.  
 درون کلبه نخستین «شماله» آتشخیز.  
 جوانکان کاریگر زمین نهاده‌ند سر به روی میز  
 بخار بادیه‌ای خیزان است و نوای زنجره‌ها.  
 جزیره‌ها حیوانات خواب‌آلودند،  
 ستان به لانه دریاچه‌اند در خرناس:  
 فراز سژشان ابریست، ابر باریکی.